

۱۲۰۴

۹۵۱۲-ف

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	عرفیه فارسی
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۸۶۴۹
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۸۵۹۵۰
	۱۳۸۲
	فارسید شد

خطی - فهرست شده  
۸۶۴۹





۸۶۴۹  
۸۵۹۵

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

توضیح فادسی در لفظه بخط شسته

نمودار

شاه نوز خان حج کتبخانه عامه شده

نقشه

نقشه

عرض دیده شد



نقشه

نقشه

نقشه

نقشه

نقشه

نقشه





بسم الرحمن الرحیم  
 ما که خوب بچشم و با کلف و زحمت چو پاکردن اگر بقیق نماید لایق  
 و فارسیان بسیار و صفا و طهارت و عین و قاف و کلام  
 و بطریق فرقه در کتاب را با و صفا و عین و قاف و کلام  
 و با صلاح فارسی گویند چون با قبل آخر کلمه حرف علت باشد  
 و چندین صورت دال و ذال آن را ذال منقوط خوانند که در  
 جایی دیگر بی نیست مثل اسفند دارند لهذا خود وجود و جید و غیره که  
 عربیت قایم بود و دود و دود و شیند و غیره که عربیت  
 واقع در شعر است و این فن و چند و لذت یافته بود اند  
**فصل** چون موصوف بر صفت مقدم باشد در عبادت  
 فارسی و لفظ نیز فارسی باشد آن موصوف مکتوبی باشد  
 اما اگر صفت مقدم شود آن صفت مخروم باشد هم چون است  
 مکتوب و مکتوب و اصل حجاب چل که با کمال متورست از کلام  
 انفع و کمال خوش و مت و بیست و نه زده حقیقی و لفظ  
**فصل** الف در فارسی بعضی قرب و اتصال و عامل اند و در آخر  
 فیریدل مازای مخدوف اندیم در آخر کلمه و نیز می آید یعنی جده  
 هم چون شد و بد و امثال آن را اندیم هم چون سلطان در برت  
 خانی در سلطان کور و اورنج دل است و در ویش کور  
 بود کج تن استی و در آخر کلمه علامت فصل نیز باشد مثل

ما دیدم اگر خود اندیم و بعضی لام که چون پیش ترا و غم را و بعضی  
 سیر در میان آخر و جلد عایی است مثل خدایا تو این شاه دود  
 و دست **فصل** هر که مقصود فارسی از جمله مقصود عربیت  
 که بعضی است چنانچه بود مثل او در مقام محبت یعنی هرگاه چیزی خوب  
 می شود گویند و مقصود اندیم چنانچه چرت خانه که شیک گفته اند اگر  
 حتی را باشند چنانچه چیت و زمانه و گویند و مقصود هم باشد  
 مثل ایام بود که گوشتی را باشند و او معدوم است که شلفط او  
 می آید و با و بجای خود استقامت ایام آن شخص محمول و با احمد بود  
 مثل و یا با و نیز شکوی و نحو استقامت فارسی مقصود اندیم و اگر  
**فصل** با مقصود فارسی از جمله مکتوب عربیت از بعضی  
 محل خلاف میفرماید یا معرست را که تو کلام باشد هم چون بود  
 ما و بود و یا معرست که بعضی امر باشد هم جور و دیا و مکتوب  
 بخود و غیر آن مثل همینست که عیبه مکتوبی باشد و مقصود  
 ساختن بای اعراس بای حرف جوشاید بخت قافین  
 اللعین باشد و یا بخت خفت مخدوف فارسیان زیا  
 و فارسی و باز ما و هم باشد کاسی که در کلام واقع شود که بعد  
 از آن بر و یا در باشد چون این و دست تاج با شکر رضا  
 بر سبک می کار آید و نیز پس از آن کار آید که بر ران ترند  
 ترکیب عقایدت که نسبت خطا طرفت عقاید و نیز بود  
 مثال در خا که در و کی و باید شامی که روز روزم اندای و نیز بود  
 او به تیر در کمان تا کشیده او از آن کفن سپارد تا خسته انداز  
 کند در مان و اگر خود را در و بر و اندیم نیز در حرف است و اگر



مانند خدا و معنی در سیم آیه چنانکه بر بزرگترین شایسته نوری که تعلیق  
 مثال تا معنی نوبی نوبی یا برین یا خیال در مقام و جزو کلیه  
 آیه مانند تاجای طرح در نظرات و این است حکم انوری که در مقام  
 امکان دارد و حقیقی عدم عده استقامت **فصل** شین ساکن که گفته  
 حکایت خدیجه باشد در فارسی سمج و وال و میم در آخر که حکایت  
 مصدر و اسم فاعل آید مثال و ضمیر گوید گرفت دست که زبان  
 تا در نسبت عین تو و من بدانش و لا مثال یا ضمیر حوادث و  
 و وال هم چنانکه در و میم ضمیر هم چنانکه و کفتم و اینها شین دارند  
 جمع دارند هم چنانکه زبان و رفتان و آید بدو دست و کفتم و ضمیر  
**فصل** کاف معنی استقامت آید و در زبانی تصغیر هم آید مثال اول  
 خانه را گفت که احوال و پس و مثال ثانی که می بود عاشق کلکی  
 کلکی میگفت که کلکی و کاف فارسی و عربی مرد و در فارسی استعمال  
 زیر معنی آن مضارع آید چنانکه در مثال اول کاف ثانی و اوست  
 و در معنی ای استقامت است و معنی بی برم و بی برید و غیر آن اول  
 مثل جمیع و ثانی مثل چکنم **فصل** میم متحرک و ساکن  
 صیغرت جابجگشت چون من و در او ادم و افاده انفعالی  
 هم که شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید نوتای مردان این مرز بوم را  
 که میم تا طار نشوم و درام و هفت هم آید و مقترن مقام و لایب  
 و معنی که شیخ سعدی گوید گفت که کلکی میم بر نایخ کل و میم دست  
 شد سویی و مثال دیگر انوری گوید الفقه مار گشته و آید که آید  
 در بار کرد و باریت ایش انوار **فصل** نون گامی معنی

لای نقیبت چون زونی که گامی که الف بران آید و در معنی نون  
 و جمع و استاده نون بود چون ابلان و خزان و روزان و شکان  
 و آن بیست و چون ماسون بودند و آن ماسون و غیره  
 چون بیکیوم اما متعارف بعد از نونست بر جان این بیت کمال  
 سبیل زبانه بیکیوم یک گفت زبانه که بود طریق می نون خوانده  
 با افع و استاده نونست **فصل** او معروف و مجهول است  
 بر کاه که در کلمه بعد از حرف مصنوم باشد و بعضی او عاظمه عربت  
 و در فارسی کاه باشد که کسوت باشد و معطوف نشود و مثل خود و جود  
 و این او معد و است نونیش و گوید و معطوف بعکس در کسوت  
 که ضمیر بعد از و استقامت و او بیا و فارسی است که جوت تا  
 بخش از خبر است **فصل** ساد و او کلک فارسی که حرف آخر  
 در اصل متحرک آید و باشد و در می آید و لای سبک که اکثر کلمات فارسی  
 متحرک می باشد همانی ساکن است لفظ شکون از برای استمراد هم  
 و دوام باشد چون هر روز و همه سله و بعضی فاضل و عاظمی و معقول  
 هم در آید اول چون آید و روند و ثانی چون رفته و گفته و ثانی چون  
 چخته و چخته و غیره و آید تیر باشد هم چو بناله **فصل** یاء فارسی  
 از برای سبک و نیست و مصدر و یایی ضمیر می طلب آید اول چون مردی  
 مثال چون عراقی و ثالث چون مردی و رابع چون آید و با خبره  
 استعمال کنند در موضع حرف و چون آید **فصل** در جمع فارسی  
 حیوان آید اگر با بلف و نون استعمال کنند و غیر حیوان را با الف و با  
 و گاه باشد که در و جابه و طریق عمل کنند تفاوت قیاس  
 گوید که در اخوش یا باشد چون لاله و پاله و جابه و یا دانه الی و آله



















































با پیمان باج و مرادفات بر بفتح رک بند **فصل**  
**فی الپین** به پس قوت طهر گوید باء اقب  
جنا مصنف آخر و فناء چون تیر گردا پس تو دوان  
بر و جو پس دیا کوس که فوز مقوس و پسین معمر هم آید  
با پسین دلایت قند معمار با پسین کبر سیم پای لبه بینه  
بند که در فتن تواند نه دوان سودی و استیا دانسته باشد  
بخش بر نه چنی و پسینی بحر ایلین با است که گشتی دوان  
که زنگنه الا وقت عزوب روز شنبه که ساکن شود تا نایب  
طوفان از خاضره که بسته باشد بخین فروغ علی است فصل  
آمد و چشتری نامقش و پند از پند و عشو که از پس  
نام مشی در ولایت ترک ن دبطای خطی هم آمده است  
بر جاس پس مضیم اما جگاده تیر جاس پس پنداره مشی پس  
مضیم کاهی یا کلیمی پس بان را پیمان گوید از می آری هم  
ز حکم که در عهد دی ... قوت لبی در کلاه مر که بو شد  
رضی بر پس و بر و پس نام لکتری پس فقط و بمعنی  
قطع کن هم آمده و پسار بناس مشی است و مرید که بجای قابل  
سینند و در علم سبایت و طب و نجوم و طبقات و کیمیا  
و انواع حکمت نامر بود بقیه پس یا دشا مشی لباقیه  
او مشورت بلکش که در مرس سرد بود و بلو پس  
فرب پنا پس کلیمی که معاصر اسکندر بود بوس معروف  
او پس سختی پست المقد پس و مشهور معروف

**فصل فی الشین المجد** با او شین بخار بر  
که بخت بختگاه دارند و خوشه انکو و جزو بارکش با دانه  
و بعری و روح حوائش با شین مجده با است و بلین  
نیر کونیش شین حصه و بخشیدن و بخش چش لعل به  
خشان و لایستی که از ان لعل شیزد به است با شین معنی معصومین  
و اکاهه با شین حافظه گوید ... کت ر دست بر آید مراد  
ناظر با ... بدست با شین که خیزی بجای خویش است  
بر این بفتح با شین و فرو نشاندن بر جاس پس بفتح  
در دم و بند و مراد ف امنیت بعری دعا کونندش بر کوش  
شکر ریش بفتح فرو نشاندن و با شین ریش  
مضیم اول و کسر چهارم را ندان شکم و بر بدن سر خویش  
یعنی یا کس قتل شین بفتح بند آیین که بر خنده و  
صند و می زند و بیج در و کند و یا ل اسب و ناقص  
یک شین نام با دشا هزارم سبایت النعش نقوشیک  
طهر گوید همیشه تا زنده کی سبایت النعش بود جویدی  
و سبیل سر درین ایام جهانیان را زاری مسا آرزوی  
که خرج جزو کسیر ارباب می نام با کوش معروف  
بندش بفتح پنداره و کوه کرده رشتن را و با عنده می  
و ریش و عنده و کندس و کس نیز گویند بقیه  
مشهور کوش الطاعت و امشاد و ادب تمام بود و ش  
عطاره و استا و بوش کوه فرید بوش کوه پند **فصل فی**



**الطائر المملک** بر بطر معروف بطهر ارجی که  
مجبور است بطر بود و بت بر او حکم طیب مقرر اوردی  
گوید حیات و زنده بود این را پس تو فزون نیست درست  
چنان نیست که اضاف احم را شاید بر طر فضا را یک حرکت  
یا فت شریان حسود تو و شریان بر طر را بطوط مشهور  
**فصل فی العین المملک** بر طر معصیت تمام  
مشربیت که اول مردم نام داشت و امره آن نوشا به  
بود و در پشت به آره آن قید را فرات و در عهد اسکندر  
بر طر نام آن شده **فصل فی الفین المملک**  
بلع معروف بلع بفتح لام و لای سمائی بلع بکسر لام همان  
که از جنوب باد رخ سازند و بدان شراب و غیره آشامند  
زنج بختین هند آب و غوک و زنج یعنی دوم جگر و جگر نیز  
گویند زنج بفتح ز و جیمه مقصد کنده است کمالی که عمل  
قطره خون از آن بکشد شتر برینا روز لاغری زنج  
بر طر ابرک نام بفتح و بر و ریمان نام که در دوا  
ریند مانند بقیه و معنی ابرج هر چه شتر در دوا بکشد  
و ماسوره مراد فاینت مقصور شیرازی گویند بوجهر  
تو آن طبعی که گاه باین پیش اورد و ابرج زبان تیر  
بنام بواج جیمه حسن نزد ایش العراج او بخانه و طمانجانه  
مر از من کمال اسمعیل گویند من جوهر من نشسته بر بریش  
یا محذوف و از بیت فراج **فصل فی الطاف المملک**

**باب الطایر المملک** که طایر بران بنده چون در سلاطین  
سبتم مری که بخت پیغمبر علیه السلاط و ابرک اورد و اورد  
بست معراج بر طر بر سر راه رتک نام بر او با طر بار  
لو اسحق طایفه نام طر گویند در ایتی خاتم فیسر و زه ابو  
استقامی و خوش در خند ولی و ایت پست محل بود بیدق  
بذال معراج اید طر طایمی گویند خدایین رفته است  
و جو کردن بیدق از طرف فزادگان بر طر  
و شاق یعنی بر یک صورت بیدق از طرف  
و در آن بهین بری بخاق لفظ ترکیب و مرکب و در آنرا  
و کس بجز آنکه بر یک از آن بخاق و کس آن ابرکی بشد  
و بری است حاشی **فصل فی الکاف المملک**  
مالک نام با و شای که اورد شیر مالک و خر را و اورد  
بازا حاک یعنی عظمت بر مالک بضم سین و معنی  
مالک بضم سین باز از خوشه خر و اکنور بزرگ بخر و بکشد  
معصین و کسر دوم طر و مالک مراد فاینت شکر  
معصم و ابرم کوسی بر یک بفتح او را و اخلوط که از آنجا  
چوبستان و کردک نیز گویند و بری لغز گویند شکر  
لفظ معصین سار سبیل و قاسمی که بر سر بنده بکشد  
معصین نام ولایتی و نام مردی که در آن و شکر معصین  
ضرب المثل بود و گویند و خاله کسر اورد و بچی بری کسر  
خاله و بر یک معصین نشسته خر که در میان صحرای















برمان خیم با زکی فارسی مضموم از روشن خندش دن  
بشور دن مغرب کر دن بکران بنجم بکران و یک میان نام  
درختی بصر دروغن آن مشهورست خاقانی گوید که می شوی  
و شش بر جاسع اعتدال میان چون گل از خار دن  
ایه مبدی به فتح و کسر امون درین بنجم ریزه خیر و خج و خج  
و درخت بنش خنثی بنش دن بکران بنجم نکاهان حرم  
نوبکران بنجم نوبهن اوده کوسه که در کین در آنست و همان هم  
از سماهی هجده فارسیست بهمان دلفان اول مفتوح و دوم  
مضموم بهمن دار و سیت که از برای دفع بد و فریبی را نیک  
باشد و قوت باه افراید و مدت ماندن آن کتاب در پنج  
حوت و نام ارد شیرین اسعد یار و نام قلعه است  
در حد و در دلیل کمال اسمعیل کویه در بند که روی نیرا  
جوزال از بهمن بدست لکیتی سان رفیع بهمن مکررین  
نواکونی و نیکوترین حسری جحین در آن دن چمن و پرن پیر کو  
کو در سپهر کوی مشهور **مسئله اول**  
با در و نکی از چهار بعری با در و نکی گویند شش با در و نکی  
و آنرا با دره پیر گویند با در و نکی و او از حرم مراد  
رخند با در و نکی تو بکر و فتح و بد و نکی و شیشه  
کتاب و قبه مانی که بر سر عسا و دست تار تار و نکی  
نشد و سینگ در آنکه بدان دارد و اشال آن گویند و آنرا  
بشور گویند یعنی مفتوح باشد بجز کوه مراده و از کوه

دیند و سنده و خال نیز گویند روزه گاه و گاه که  
بدان پیش از کسب بر مو به فتح و نکی و بر هم مراد  
اینست برنج دن یعنی نام منزه بنجم حرم **مسئله**  
**الحا** با در و نکی است دوالی آنچنان عربی است  
با در و نکی است کن راه عرو ز معارف که بخانه در است  
و از برای باره نیز گویند و باره با دره نکی است تا با نکی  
نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
و بولی جدی گویند با در و نکی و نکی نکی نکی نکی نکی  
و با در و نکی و نکی مراد است با در و نکی آن نکی نکی  
با در و نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
با در و نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
چند با در و نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
و نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
حجر و با در و نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
و نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
عینه یا شکر نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
کند با در و نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
جانوریت کوه نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
کردن سوراخی در در و نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
و از برای نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی نکی  
یعنی قابل بود و جو و محسوس که با نکی نکی نکی نکی











یکم و شصت دوم پر سوز و در گداز شش سندی علیه الرحمه کوبید  
تو خود را کمان برده بر بسند و انانی که بشد و کجوان بر پر او نه  
بفتح خستولی که در پس را اندازد و از او پس و فرادند و فرود  
قد رنگ و فرود و بر کوبید بر بر شد و شد و کرد پس آنکه  
و پس افت و یعنی و جبهه کمال اسمعیل کوبید زد و کوبید و بفرمود  
و از کلب پس کوبید بر کمان باز شد نمود و بشمارد و بفرمود  
شک باز داشت و سوزانده بود پس بدین معنی و اندرز  
و نیز یک از نامهای **محمود** بود و در پیش که جواب به بر کوبید و چون  
در میان تار اندازد و تاشش باقیه شود و شش نام و شش  
به گفت به و در شش جهان تار و تو جوادان بود و شش  
فرمان و معنی به پهلوی کنه معنی کنایه گفت و به پهلوی کنه  
است و انانی به شران به که از دم کوبید که آن پهلوان  
پهل کوبید و طبع کوبید به پهلوی کنه اجل از معنای تو ولی  
از دشمنان دولت تو کوبید شکم پیش خود شکم فروخته  
الوثر کوبید دست و او شش کرده در اطلاق از معنی  
مرا که از شش خود و شش لایف و شش و از معنی  
اول کسی که مطلق گفت به کلام و حاکمی که پیش از دیگران  
عوزرسی کند به پهلوی کنه یعنی عزم و شش **مفضل فی**  
**الاول المعجمه** پانصد و شصت و شصت **مفضل فی**  
**فی الاول المعجمه** با و در و پادار ویری یا صاحب

بازید

بار سالی کد شش و شصت و شصت و شش ازین هزار و اول  
کوبی یا به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
باف و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
و غیره با کج و پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
و کلب پس عربی معنی اولست پای و بر طاق و قدش  
سند نه ندارد و معنی شک پای و پادار و شش و شش و شش  
رتبه بدین شک و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
کوبی کنی پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
شک و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
نظاره پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
خویش کوبید و پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
عروسانند که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
قدت بدون قیاس و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
و پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
بر شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
گفت و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
پادار و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش



در **سجده** چو دراز بر **سجده** انظار پرواز پرورش  
و قارور به چاه که نه طلب آورده و اگر کسی نگوید  
برو و بصرم شانی و فتح اول بود و در کار هر دو جل شانه  
و معنی پروازند و نیز که بهشت است که او زنده برود و کار نیست  
جهان و دود و استند است حافظ شیرازی که گوید بهر  
خطای منده گشت اعتبار معنی خود و چست پرواز کار  
چست **پری** و دارا که جن داشته باشد سلمان گوید  
ساقی زخم بری جام بری دارا بود چون برده کف او بود  
لب زان باشد سلمان گوید بر پر و چل او دانی و بر پیر  
اند پیران شخصی که در نشو و دیگر است به یاف و برانی  
و گوید بود بر پیر و نا دان گرفتن خود و برنده که نوری ادا  
حش کونید پیام او و یک شیار همان قارور و بهار  
یکجا معروف الوری گوید بکل عقد جبار زانانه است  
که شمار قضا و قدر است یکجا و یکجا هر صورت  
ند **سجده** مراد است **سجده** و **سجده** اول و فتح چهارم  
طیب و در و فر و ش **فصل فی الزا اناشی**  
یکبار از آنکه مالیرف به قار باخته باشد یا پیر خزان  
و باغ و بستان و قار و تربت است شانه و پیر چون  
بر کشد سر و شاخ و سر تاج خرو و آید ز کجای بار و پیر  
ماندن است آفتاب در نیران و عقرب و کوس

بر از لیبی جبار فرزند کن به از **سجده** عربت بر بصرم  
پرواز به و غیره و آن بهر بی خبری است که به سقرات و دیگر  
بشینه ناطق شود بعد از استعمال بر سر و بقیع و ضم علف  
پروازش آموز یعنی علم و حکمت آموز پرواز به شاه بهشت  
تاجی مرصع داشت از طاق در او خیزد و آن شیری سرگون  
مهره در دمان او تربت کرده بود و دهاسی در زیر او چون  
یک است که بیشتر آن مهره در طایس افتادی و گوئی  
داشت از طایست است افشاره و است مشال و او را  
مش کین بود با آورد و عرویس و دینه خردی و او را  
سیاب و سوخته و خضر او شا و او در دست  
محبتن زینا و کین عرویس **سجده** زینین و زینین  
دارد دوم در و پس و در کین با و او در شش خوانند  
که در محزن خاصه شده مانده و در آنکه نامش اگر  
بشنوی ... جوانی و را دینه خردی و در آنکه  
کین او سیاب که کس را شود آن محبتی و آب  
و در کین کین خواندی چو نه ... بزبان کین به کین  
افزودنه ... و در کین که در خوشاب بود که با کین  
یک بهر بر تاب بود ... که خضر را ندانمش روان  
سمان نامه در کاره آن خسته و آن در آنکه به شاه  
ربک ... که خواند نامش که آن سرک و پرواز  
روند یک کاسه طعام خوردی که در مرادینا رقیبتان بود











بر این امر چون که اگر چه چندی بر دستان می گذری **مهر**  
 میل که در آن چون اندک حش و دمان **فصل فی الاله**  
 پرست و مخلوط و پیوسته و لایقی که زبان پهلوی بر آن منسوب  
 و منسوبی تفریق است مثلاً به لغت نموده تا قاریان **مهر**  
 ز پهلوی بهشت اندر آورده و پهلوی کرده و سخت از دیگر  
 و مرد و توانا و دلاوری و بزرگی و مبالغه و درشت پندگی  
 پهلوی افکار گویندیش سپو بایستی فارسی کلون **فصل**  
**فی اله** یا چاه کوی که در آن چاهان گشته  
 جت بافتگی چاه فارسی که پنج و پاره نیز آید به فارسی  
 یا لکمه در یک پا لوانه و بالوایر پیوسته پا لود معروف  
 تفریق فارسی است یا بر چیزی که عیان به آن استوار  
 گسند و در میان دهن خیمه یا کلاه مرتبه و جای بسته و  
 ز به چینی چیزی که در جبهه و آرا که بنده برده به  
 پذیر و بسته چون استمال که در راه گندی و قبول اگر کسی پرده  
 مستقیم پا به از خانه کسی و بر درخت پیچیده با کاف فارسی  
 مکرر احاطی که عیاران سازند بوی ابرو که گویند کس روانه  
 معروف و قرمان پس بدین طریقه که به شفت جریا که به  
 ز نور طیش بر دوازده عطا الله اسمان دهد و در این حالت  
 نور آن شمع بر زخمت آید که آفتاب بر دانه خواهد بود  
 نور بر دانه ملک کاش و بویا به پاره پیچیده و شده  
 و اگر با که از فرام جت شکار درشت بشود و خلایک از آن جمیع

همین راست شود و آرا صفت گویند بر این و پرده **مهر**  
 و بر کند و آفتاب در این پره به پیچ آستر قیاد و غیره  
 و بسته بند لسته معروف است ماره مهرای پشت  
 و کشت که طرف در آن استخوان داشته باشد تاج  
 که در کوه در آن کمی که در طعن سپان در خم تر زبشت تار  
 که در آن گزیده باشد **مهر** معروف و از چهل و از غریبه  
 و از یک الا خیزه شست که سه از غریبه باشد شوی و  
 پیشک از این پنج از کیمیت در میدان راز و در  
 از وی است **مهر** و جری که در دهن خیمه و دانه و پاره  
 در دکنند و چیزی که میان تیغ کار و دو بسته وصل  
 گشته تعبیر پیچیده یا بر زبان پیچیده به پیچ دست  
 و پاک کردن و در فوج کفش و تنه و خشتن به کلاه راه  
 به درستی که به شگ نجو و آرا و قران معین چینه  
 گشت دست درخت به است بخون خن شیر عی  
 پیچیده پیچیده است در میان و آن نگاه و در  
 و از چنین نیز گویند **مهر** قافله گویند پس از جبین چه  
 در عهد سیل **مهر** و نم چای که در سنگ را به سحر و  
 و کوفی مراد مند بود و سوده و در کشته مثل سر در  
 و در شمع که به سحر و سوده و سحر و سحر و سحر  
 سر پوش پنهان **مهر** کوی بانی و آرا و فو که در دانه























گفته آن مصعب بنبت زده اول بود و آخر  
شیرینی زده میوه سپهر است که بولی بهقان  
کوینش رسته طعنه است که بولی عوشت  
کوینش زده بفتح راه زار و شیب زده زده  
زده بفتح وندازد کلید و غنچه درخت سینه و طاسه  
چرم خام و تر باره در بار یک کار بست حوانات  
صداسپانه جفت بند کشت و غره و موی پشانی  
کشت زده باشند بفتح بفتح و جود و  
کندهای یکی رشته است بوزن پشته چار و  
تخته و تخته لبایت گرم سده بفتح بفتح  
سمای تپه بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح اول و  
سپیدم بقی فارسی و کاف فارسی است دانه  
با نکر بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
ش بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
جادر بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
خواه ادبی و خواه کوی بفتح بفتح بفتح بفتح  
کار و عجزه بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
صدای بران بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
بنیان سارانه بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
خاستن بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح صورت صورت پیکر بفتح بفتح بفتح  
خوشش بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
نور و نوری از پوشش بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
دارد بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
مرا بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
فارسی یعنی جفت که بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
عرب بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
اسب بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
میره بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
بسی که بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
نار بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
و بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
نار بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
از بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
حون بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
که بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
خار بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
حاجت بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
مکشی بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
کس بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
مشین بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح



نام بره آتش مایه نایک ل نام تعلقت و این  
لفظ ترکیب **باب اول فصل الف** جابک بعیمیم  
شترست در حد شرق یاج تا در توفان کوبه  
روذایا بلقاو دشت رایجا بسا شود پیش از  
کمان ای بس که گاه اندکان جاکر اکانه بیت  
بان سن و جان شتایی بجهان که عم جان خود  
می خورید عم جان ما خورید حافظ کوید دل جزای  
می کند دلدار اگر گشته زینار ای دوستان جان  
دجان **فصل فی الیاء الموحده** جلوب بعیمیم و کسر  
زن و پسر مراد فتنه جاباس کلیم مشهور جلب  
تبعجین زن بدکاره وادار و پسی بزرگویند **فصل فی**  
**الانار** جاکوت کافری در حد طاوت بدست  
پنبری گشته شد جوت بفتح مابنده آه از دین  
کرباس و غیره جوت بفتح کفین و زور و جستن  
و بعیمیم طبیب جیوت بعجین چه آکنده و حصو  
آکنده جوت بعجین جوتیت کبود زواید اگر بفتحه حی  
که از جوت ساخته مابند شراب خوردستی نیاورده  
و اگر زین باین بند در روز موعود و نایخ و پس جنگی  
**فصل فی الیاء المعجده** جوج بفتح کوهی از سوار و بیار  
و از جوت بزرگویندش بناریش نوج خوانند **فصل فی**  
**الدرال المعجله** جابا خورشید یعنی زمین جادو

جادر دانی مازی سوز خار سینه جادیه مایه جکر  
آکنده عیب جلوه بفتح جرج عیشید بادشاه مشهور  
**فصل فی الیاء المعجله** جاکر افرا گشته در سباحت  
و خراسیده و حکیم فارسی هم آید جاکوسار و مانو  
ساز گشته کان دارای بن داراب جاکر شکر  
بکر شمس جانسن جدر بفتح شتر چهار ساله و صل  
صرب عدوی که در نفس خود ضرب گشته آن  
مجدوران عدد مصروب باشد و عدد مصروب بشند  
جدر جزار گشته بنایت و شکری که از انبوی  
ار آینه و جزاره عقربت گشته انوری کویا  
زلف رجنم نایه اند چشم شکل جزارهای لهور  
اهوار مشهور است از خورستان و عقرب می گشته انی  
می باشد و از جزاره می گویند و جزاره خصوصاً جوار  
در جانای و بکر نری بشت مثل کاشان جریه بفتح نام  
شعوبت از عرب جود بفتح که از دین که آخر میماند  
جاکر مودف و عیفت و بفتح و نقشه اطلاق گشته  
انوری کویا کرده گاه جان که است ماب که یکی کرده  
بل جکر منند جکر بوی اسی که روی و شکم و مرد  
دست و پای او سفید باشد جیکل و خجله جوز  
یعنی جوبو جوب بفتح سپتم و نیز یکی از خطاط جام جسم  
جور بوی جوزر پس و رنبت و نام اولی از آنکه



هر چه موجودانی موضع و نیز جوهر متولدند  
 جوهر دارم که سینه جوهری رنگی و جوی و ابی  
 جوی بسیار باشد و اگر و جهاد و صغیر و یا  
 نفس و مقام با کمال **فصل فی الزکات** هر چه در خارج  
 جوه باز با سینه و یا بر رسم کینه جهت ساز صفی  
 از صفات او نارسای دوی و نارسای آن سرشت  
 حقیقت ساز و یکدیگر ساز و راست ساز جوهر بفتح معنی  
 و عازم باشد و کمال سختی یعنی برگزیده جوهر بفتح نام و  
 پیشگی یا جوهرین و بفتح اجانه و طامس شست و اگر با تو  
 کردن است نسیان یا نام از کردش او جوهر  
**فصل فی اسپین** حالیه پس اسپین نام دو  
 حکیم مستور شیرازی که بفتح اسپین اسپین و بفتح و  
 از اسپین حکم دست دانش جاپس **فصل فی پیشین المعرف**  
 جایش انبار خنده و آرا و دانش برگزیده جایش بفتح  
 و سپاس خواجه از کردن مردم بر آید و برابر ناز و  
 برگزیده و آن پیشتر مردم و عازم است و بعد  
 جایش بفتح و نمیند و دست و شروع **فصل فی الیقین**  
**المعتمد** جرج به الیقین در معنی **فصل فی الیقین**  
 جرج بفتح جوی که بر کردن که و جهت نهاده و بیک نام  
 شمار کردن جرج و بفتح و نیز طاق **فصل فی**  
**فی احسن** جاف رن به کار و جلیقا سحر و دی

پاک و سفینه **فصل فی القاف** جالبیق بفتح  
 ثانی نشسته عالم و عالم و حاکم و سپاسین جوالی  
 بعضی صحنی از پوشش نذران **فصل فی کالی ناز**  
**فی** جامه عزت و آن سرشت حبه الکابری کورده  
 کران جلی جلیتین و جوات جلی العقیقین از علی  
 بود جلیتین بفتح و جوات جلیتین و جوات  
 نیز آید جوهر کوی کرپان جولا ملک عکبریت  
**فصل فی الکاف فارسی** جوهر کوی کوی جوات  
 جوهر کوی کوی در میان این کاره را سغری کوی جوات  
 بفتح اول و کسر پیروم نام باستان گوات گوات  
 رای کوی **فصل فی اللام** حال دوم جوی بفتح  
 جلی جلیتین و جوات جلیتین و جوات جلیتین  
 جلیتین بفتح و جوات جلیتین و جوات جلیتین  
 بوسه و دیان جلیتین و جوات جلیتین و جوات جلیتین  
 جلیتین بفتح و جوات جلیتین و جوات جلیتین  
 جوات بفتح و جوات جلیتین و جوات جلیتین  
 مر کوی کوی بفتح و جوات جلیتین و جوات جلیتین  
 یکدیگر در جوات جلیتین و جوات جلیتین  
 چه زاهم سر عدوی را که سر کشته و در جوات جلیتین  
 عدو واصل ضربت گوارا خنده و کوی کوی  
 مضروب اگر کوی از صحت آنرا بفتح کوی



والا اضم اوزی کویہ الکرالی اور کج بودی در  
 عدد پستی خور اضم را جنین کنشی و کوی طبع کرید  
 در کج جن او زلفاقت به حساب ازین پس حکم  
 کوی لا زم جز اضمست حج با و حج مقصود کم بود  
 که از قسم بای اقرار است **فصل فی ملک جهان بکر**  
 جسد و عالم و معنی دوم هم بکر صحت جانی در  
 شانه کوی سپنا مذکور دیگر اید جهان خویش  
 بیکان رجید شیخ سعدی کوی بکر ای جهانی روی تو  
 ست و جهانی کسان روی تو با و اوزی کوی ان صده  
 جهانی تو که در شریع عظیم همراه دوم کست حدیث  
 تو قسم را جان من چشم و پند و جان من بین  
 و حدین آلیا بخت از بین **جیان بکر نام سدی و لغز**  
 کیکل است و سجده بیکان کیشانه نیز کونید شش و پنج  
 علی اکنت **فصل فی الواء** جاد و سحر و جاد و سحر  
 اول و سپید مشک که نوعی از عرو و علت جو فسخ  
 معروف و به هم نواب و فود و شش مرتبه از فسخ  
 ز که اگر اعیار کویند جو جو جو جو باره باره  
 ورزه دند **فصل فی المراء** حاجه بکر جیلا نیست کون  
 انقب طالع مشد آب در ان قاتلانه جاد بانه  
 و کون و غیره جیلا نیست و تری ازین زل نیست و  
 مشکانه قمر جیلا نیست و شش را لغز مود و

تا چهره است نه شرب زیا را بدیند شند  
 جوی و راههای مختلف جو به بفتح باجم فارسی  
 هم آید لب حکم جو به تنها و در جبهه بوزن  
 بک با نرا و عن جفانه بفتح کلام خان جسته  
 بفتح کج شدن و حمید باجم فارسی هم در آید  
 جسته بفتح لکد حیوانات بهر دو با خد قالی کویاد  
 لدل شری پیش حقته زاده زاسمان آه از دل  
 کث ن رحل کوت قطعت ابهری جو شش نور  
 مند و یقر که به و ک کت جک کشته باره حسین  
 از جکر دنیا و قرنه جلوده بفتح میوه ارخا  
 سان ز جلد بفتح ظرف یا یا تو کوی کوی  
 ازین معنی روید و از سمار و غیز کویه مجاره  
 پیشی از شش زرد و جره بفتح سر مست و مقم  
 سقوط سپید ماب و نهان کم شود و نزد  
 عرب سقوط جره سقوط تزل قواست ج در  
 مقم ماه نه کور سقوط چیست و در جاد سقوط  
 نبره و در پست و یکم سقوط اضره و تا ثرات  
 نه کور برین کوز مرتب شود اوزی کوی جیلا نیست  
 مکر ختم تو نیز کوی نه در هیچ عمل مضی و پیش  
 سه دم را و مسم او کوی هم جره بر آرد و وزه  
 ربه پیش را هم فسخ کیش و در پست زباله



خنجره مشهوره کوبه در سنگ طاعت آن جهت  
 آمدن دهنم کاسیب قدر تو ده شش نیک خنجره  
 کمال اسمعیل گوید بوضع آن کند در کسبه کردن  
 خنجره حامی سبیل و نهار جوید و بفتح نوزید جوید بفتح  
 کوسک ترمیش جوین است جوین بر جلیت منور  
 و معروف جوده سحاب **فصل فی السب** جانی  
 درختی که از آن سواک سازند بولی در کشت گویند  
 آنکه نوک آنرا دهند بحیت جامه بیا و ماکول جا نظر آن جامه  
 نام که سپیده رنگ می باشد جی بجم نام سحره که روزی  
 از صدک و حقه کسی که در معرکه بختی خنجره بختی  
 ما در خود را جانی اوردی گوید از خنجره تو خنجره توئی  
 کرد اسپ سم جی که صدک جوید ما در شکست جی  
 بضم سمان جدا پندارت یا کمال اسمعیل گوید پرورد  
 کل و مانند کلاب جان رود از آن پس از کوی شود  
 کلاب جدای جری کلبه و فتح و خنجره باری و به اصل  
 جتی بفتح سوز جک کلابی خنجره و خنجره علوی آسان طرک  
 این آسان در جرم علویست نام او بزرگوار خنجره از بد  
 حرم و نامت **باب فی الجاری فصل فی** جاد و ترسای راز  
 و کوه آفتاب در دشتی آن جاد و ترسای راز  
 طنبر گوید آن آوی که رفته از کاشی سوز پسته در  
 کشت کشت این جاد و ترسای راز و کوه باری

جواکیر از برای ج و این در ترکیب است و به فتح  
 مهر دست ج و فتح شیر از این کسبه گویند و معنی جری  
 سم آید جلیا کسبه شنی از تره و تره و پس و جوب  
 و امثال اینها که بر اسم در تار کشته و آرا بولی  
 کوبید و صلیب و شب نام و خنجره نام علم نظار  
 و تره را صلب می کنند و اینها همه عربیت جوا  
 جاد ابریشمین و جاد گوناگاه خاص خانی گوید  
 را انبیه در سوراخ خاری شده مولود زن و بوشیده  
 جوا **فصل فی السار المستار** جوب دست یزین  
 کار جخت و جخت و سار جی که بد آن انکورا  
 یزین کشته بفتح اول و خنجره و فتح پیوم و یزین  
 سم آید جی که طاعت جکالی و مرد و سم نام **فصل فی**  
**الحیم الف زی** جاد نام سوزی که پستان گان  
 جانی ارا با خست و بهر و جیم فارسی است و است  
 شسته پیستون که جیب را و خنجره که راست خنجره  
 از دل جی جانی جی است جی بفتح خنجره که بد آن  
 بیا و دهند تا باک شود **فصل فی الحیم الف رسی**  
 جوب زیاده و سومت دار و جسته سیب  
 آفتاب جاد جوب دست یزین کار این نوی  
 است که سبزه معده و موه و نونه شده و جاد

فصل فی السب  
 جی بجم نام سحره که روزی  
 از صدک و حقه کسی که در معرکه  
 بختی خنجره بختی











نورین و افغان چستان نوچین شکن مرشدی جزئی و  
مشهور کمال اجمیل کوید کا که گشته خشم کو که چینه جج بهم  
و در شک طاق او چوین **فصل فی الامور** چاه کو که طاق  
شست که یکی چاه کوی و یکی خاک زن و یکی بای که بان شکن  
بر شکن چشما و چری که از برای چشم زخم بر بام خاما  
راست گشته چکه و چرخ شست که چرخ شست سر و زده از  
بج که که زکودن بر آید حروش چکه و چو چون ناست  
و به کام و آخر پستار و طبعت **فصل فی السار**  
به چکه بقی که پاره رزم که که دکان بران نوید و آنرا بوی  
رخود که کوبید چرخه کبر که شتاب چاه بقیه چری  
که بر روی شیر بند چرخه و چرخه ایله بازی بازی بقیه  
و سیر چرخه آوی سپر زنگ و چرخه بوی اسب رزم خام  
چرخه بقیه چرخه پاره چشما بقیه چرخه چلیا سه کبر  
جنی ارض که خرد ترین اجاس صفا است بر جان  
پا که از که و سار که چرخه بقیه با سیم فارسی و خشم  
جنی از تار تار چرخه کبر چینه تاج تا زکودن طویل جن  
یکای چرخه بقیه در جان که در مقام چرخه و چرخه  
چرخه در محل بقیه افعال کنند و در مقام استفسار  
و صفت گزشت هم آید و جهت نقل جبار که شست بایستی  
و چرخون در که شست سار که شست تا که شست جبار که شست

**فصل فی السار** چایالی نال چانی سانی چو کالی آبی  
که خاص جکان باشد **باب الحار** **فصل فی الامور**  
حوض رسا حوضی که دران انکو بشیر و گشته حوض معروف  
**فصل فی الامور** حرف که بقیه عیب جوصار بار و نام که  
حضر و شیرین زیت شگ جشما حصار ی در خان را  
بران و تکیه ی **فصل فی الامور** در جرد ولایت  
معروف و نام نای موسیقی **فصل فی السار** حوض کا  
نام نای **فصل فی القاد** عراق بقیه آتش کردن  
که خف گوید ش **فصل فی الامور** حاک از آله قلم که  
و غیره **فصل فی السار** خشم و دم صحرانشین  
حدام بره که صفت **فصل فی الامور** جبال شیطانی  
رمان جزیران نام اول و در آنجا پستان خدا آن  
بکسر آت تا پیل حوض نمان حوضی که آب تلخ است  
و برکت قدوم حضرت رسالت بنا و محمدی صل الله  
علیه و آله شیرین است **فصل فی الامور** حوض بقیه  
ایچ **فصل فی السار** حوض صفا و ان مرغ  
**فصل فی السار** حسن عایبی خولی که از و سید و  
حال و غیره هم رسد جنی کو آبی حصار پولادی  
انکشت و آن و در آن کان حق کوی مرغ سب اویر  
حوض نای بیج حوت **باب الحار** **فصل فی الامور**  
خار سپک سخت و قی شکی که جابه کبرش و خادای



عن بی منسوب بنساب نام شخصی که واضح است  
تاج آرد که پیشکشته دهر از آن ساعه ظهور نیم کرد و بیاید  
خارا کنی و دست و پا خدا بعضی بر آن سقوط هم خو  
انده اند خولیا خری که واقع از تصرف است  
باشد و ما تیار کنیده شش یعنی خولیا را خیار بعظم مرود  
و و ضیف که مطرب خوان بعظم و کسر فرط مرچر و بعظم مخصوص  
الجزیه ان روز فاکده است خوانان بیجا خوانی که به ان صدای  
علم در دهنه خواست با واد معده و داو فارسی جنگی  
با واد کما و بولی طای آید وای خوش هم بدین معنی  
گویند خود تا کسی که خود را نظر سازد و بر خود سپیدی  
را گویند **مفضل فی المکارم الفارسی** حرات بران  
و مست طایف خطاب بعظم زینتی کرات در و افتاده  
باشد و کل شده باشد النوری گوید النوری آنرا فیدال  
جبهی گویند خوشش کا و پای اندر میان دارد مران خود  
خطاب **جرب بعظم** صفت جرب است  
**مفضل فی الاست** خارا کنی خری که کرد  
بلای رنند خارا کنی معروف کمال اسمعیل گوید  
کله که خارا کنی بودی رضای تو آتش کل  
شکفته بود مرکی رضاست خرافات بعظم صفت  
برایشان حشمت بکسر معروف و سلامی از  
سلاحهای جنگ خونت با واد فارسی عزیزه

در راه کوفته و خیر الثاب و خیر الطکات و خیر السکات  
جاده سعید و جاده که زنگش از خود ماست و غار و روز  
**مفضل فی الجیم الفارسی** جیم بعظمین عبد الجانه  
که با و پس خراج بعظم اول و کسر بیوم خردا خراج  
ابن جیم بعظم در بات طبر گوید بگری که در جیم جیم است  
کی المثل در بیان دولت توکی جویب ر باد  
جیم بعظم ناز و طرب و بقیع خراج کله مرخان  
**مفضل فی الجیم الفارسی** خراج خردا پس خراج  
بقیم طایفه از صوا نشینان و زنگان خراج گویند  
شاه خارا جنگی و آرا نگلی و زاک و عرم و ق  
و خراج نیر گویند و تیر کل سرخی که تاج خردا پس  
خوانند **مفضل فی الحیات** جیم بعظم و با  
دوم مست و معصوم نام سندی از کشتان که مشکلی  
است و منسوب بجزویان کمال اسمعیل گوید  
صلقه در کوش کلک جا دو بیت بیکشتان خراج  
وین **مفضل فی الدال** خا و علی و ارج و رعن  
نیر گویند شش خا و و خود بقیع کل طین علی است  
خردا بکسر عشتل شاهان دولت بایران بیج مصلی  
منبت که مورترا از خود با و منبت طبر گوید  
ای خردا را نشاط بکسر و آشتی دارد و بهشت  
می و هم او گوید یوسف نازد و به چشم







و فری سینه بند را بکشد و مدام ملک **فصل فی استی**  
خاکش بستم تا در اسروده بوی جرمش بکوبم  
نوش نثار نارس خود بستم خداوند خوش فریاد  
با کبریا پس پیش نشان کردن بیت اخلاص و خاشاک  
و عذرا و نسیم و خورشید معروف حافظ کوی خوش حافظ  
و این نکته ای چون در سحر نگاه دار که قلاب شهر است  
سید محمد صراف که در شورش غوی معارض حافظ بود  
درین بیت می طلب است خنده جویس بستم و در خا  
خنده یا سوزده افسوس خواهم بستم حاج خا و عثمان  
و نوکران کینه خواهم خوش معروف و در سحر و زن کز  
خوش دامن بزرگوند خون سپاس بستم شرا بختا کوی  
آن خون سپاس بستم از خیم چون شمع از سپاس ده  
خشمس جاده معروف **فصل فی الصاد** خلاص  
و بزرگبر رهایی **فصل فی الطار** خربط بستم بزرگ  
خط معروف و نیزه خطی منویایی که آنجا خط گوشت ظنیر  
گویم به دولت و دین بر دار آن ملک که در خطی  
است محمود و **فصل فی الصاد** خوف بستم بکم و کسر  
و دم بر بهشت نایب ما گوید که خوف شد خوف از چه  
نطف می کشد بر شمشاد است با بسم و در شمشاد  
درخت **فصل فی الصاد** حقایق بستم و شمع بختان  
خا تالی گوید پس که بخت این پیش خون حقایق

سندوی کبر چون بر زمین باقی عجب مدار که از روح  
نایب پس این می سوزد زگیل بر در حقایق حقایق بستم  
مرض حقیقی چون کاست بخت کین بستم کوه از ان فیه  
البحر حقایق خورشید بستم صغری کوهان مذبح بستم  
کوه ساخته بود و بنای آن سپاس نام داشت **فصل فی**  
**الک** خاشاک معروف و خاشاک آفت است  
خاشاک بستم بستم و سلوک چاه بستم آفت است  
کوز چکش کوبه تاج تا گوید از احداث خشت بستم بستم  
جوار از خم خاشاک بستم بستم چاک با دوم فارسی چار  
دیواری کرب کسفه در آن کسند و سرش کشته بود  
خاک بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم  
فارسی نان رزیک حدوک بستم بستم بستم بستم  
آوازی که ازین خسته نسیم خواب بایم جویک بستم  
با سپاس فارسی کوشش مان از اید و آواز خردک نیز  
کوبید جویک بستم بستم بستم بستم بستم بستم  
و در رنده جویک بستم بستم و غیره جویک بستم  
قالبین و صنوبر خوکش سم آید جویک بستم بستم  
حرازده کز سپند و سده تر کوبید و قنک سم  
خشمک معروف و شمع ولی بستم بستم بستم بستم  
و کوزه از این بستم بستم بستم بستم بستم بستم  
دست بر دست زن بستم بستم بستم بستم































خضیدن و هون از بر خواندن **فصل فی الواد**  
 و او زیاده کردن خضل قمار و دستنام و دیو کلین و غان  
 کا و بکاف تازی خلاف دور و کل مشهور و منافی **فصل**  
**فی الهام** دارا الهام معبد خالفت مد تیب و استقامت  
 و اسفاله داسی کو جیک که بدان گیاه در و عذر الحوره منعی  
 از و طوطا و اش پرده پایا و زای فارسی طالب علم و ادب  
 کیتیک و ناکس به دل الوری گوید با نوبت فلک بعد اعم  
 سخن شده با نوبت گفتار و جویید داه است و به آواز  
 بزرگ و طبل و زن و احسن رجاء از به کور خا و مزلن  
 کور خا و بکران در بفتح سوده و پاره درخت سینه بزم بریده  
 که درخت سوره کند در سینه بفتح عفو در و بضم طرا و دن  
 جاکم سپناهی گوید به ده گاهی دارد و طای پس نسایی  
 من طبل و جوانان یکی در عده و سپند در خانه بفتح رسی  
 که در کوه بود در بفتح دره که بگری در و خواتند شش  
 و پسر که بگری بجه و جبه گوید پیش تاج مازنا و کت  
 اسفند یا را فلکده با صیحا که در دستم روی آید  
 ایگر در سینه بفتح و کسر و میده البیت که سزانه و بجزایان  
 جوند سپند رنا و طاقی بهر وادی که خشان تا فتنه  
 در نزد آن خشان نیست در بضم بنین کانی صلابی  
 در و زده و در و زده بفتح که ای در اکاره بازم و کات  
 فارسی خواجه و راه در اکاره چشم آلود و عبه الواسع

جی بیک روان کاه در گوه بر شک در کاه در  
 بجان در به و در به عدد و سبده هم گوید من دست شک  
 کسی که سپید بختل معاش از معین معاشه باشد  
 و سگانه کثرت علی و علم و غیره و سپند بفتح کتخ و کتخ  
 و کتخ که بر هم بندد و جغت و سپند آکات که لینا  
 کار کنند و دست کاه و غیره الوری گوید که نشوین  
 امن شود و جریان تو از ساجدش در بر فتنه و سپند  
 دست بضم سبک و سینه بفتح یکم و کسر پیوم یاره و توفیق  
 و امثال آن و در بفتح اول سپوم و چهارم زرنفل  
 کسی خاریک و یا کف با از علفین تیر گوید پیش و به  
 قح قاق و بفتح و مشد که به صحرایی و سپید بضم باجم فارس  
 اباسیل و آن جون بر زمین افتد نتواند بریدن و بال آدم  
 بر زمین افتد خا قانی گوید جو و سپید سر در سر هوارن  
 جو و سپید سر در بر زمین سپا و من بکسر و یاه و بر لرم  
 زمان الطلاق اسپندال کند و به بفتح با و برف این را گوید  
 لکمی کرک از در کن بر پس دارد با خود و بکسر  
 و نره بفتح اول و بضم پیوم طسوز و به بفتح بضم موی  
 نقاش و غیره و طرا شده و سپند و کتخ و کاف فارسی  
 آبی که از نا و دان نازمین بر پشته بود و به بفتح لغت و کتخ  
 کال اسپید که به حاش شده که سوده با طبع و علم  
 طبع علم از لث ط آن دیده اند و نه و به بضم خاندان







که خاص ایشان نباشد و آدم علیه السلام را خود در  
 مخلوق شده و آن دور را بیان رسانیده طبع  
 کوچه بجهدم ناله قوی شتو از طرف جن تا زامش کنی  
 محبت و ورزی دورای با و او قاری و برای مقبول  
 و برای مقوله و برای معلوم آمده نوعی از خیر که از نای  
 بر گوشت و شکلی پالا که از کسی باشد بنوبت خود خورده  
 و دیگر بگری بگفت کند دوت حدی و شش ی شش قحطی  
 و نایب منزلی بایست قدری نام به دولت هدایتی بر آورده  
 نام دوی بجه و غایب زده دوی و دوی اول زده و آخر  
 ناسر و محبت پیکر بخت ایکه در سخن پستی نه دوی از زخم  
 نه و پستی دوی بجه دین بودن آفتاب و در جوی که اول  
 رشت است و از او دایه نیز گوید و نیم روز از ماه و کمر  
 دوی روز گذشته طبع کوچه ای خواجه سخن در دوز بر بسکوی  
 ابر و زردی بسی بری کوچکی که بجهم مرده و رانده کنم  
 عیسی گفته اندی بوقری کوی دنیا دوی بجه عیسی از حور  
**باب النال فصل فی الباء** و ب بجه و در ب بجه و بجه  
 داشت و دفع **فصل فی الجیم** ذات ابرج کوی  
 دوی المعالج صاحب ربه **فصل فی اللال** ذات الهام  
 باع نشاء **فصل فی الراء** دوا لقا کثیره معروف  
**فصل فی القاف** ذبی کبیر بوی معین ذوران  
 طحای که از غیر زده **فصل فی کاف** ذات الجک آسمان

**فصل فی الراء** دوا و داه و آن آشیست در از  
 و بنا بر خوت و در بوقری بجهن فارس دوا زده و شت  
 خاصیت بجهی مثانه و خاصیت بعضی اقای از اول و بعضی  
 دیگر بجه و همچنین هر کدام را در می ناسلیت است و نزد  
 بجهن هند شت و دوت سمه بد اثر **باب الراء فی**  
**الا الف** رخت بجه رخت در شتی که بجهت  
 تخمین چاه ماه نوبت بر چین مر و آن طرا فیکین چاه ماه  
 رخت رخت رخت رخت کل مشهور و قامت و کثیره تخمین  
 است رویت بجهت بجهی از نولا که بنایت بر نه دست  
**فصل فی الباء** رایت سر زده رایت راه رایت  
 رایت بجه نام عاشقی رخت که مشهور و زده است و ساز  
 پین که نوازند و بعضی بر سینه عریضت پر شامی پرده  
 کشتی که بر برف زمین رایت چیک از آن در قیاس دست  
 کش از باب **فصل فی التاء** رایت صخره  
 و دروغ و نام نوازلی یعنی نام و مسادات بزیاده خت  
 بطبع کوشیدنی و اسباب نه و غیره طعم بجه و درت بجهت  
 بایست و در سه صفت و درین و در بجهت رایت که شت  
 با کس نه از برین بوم و درت و رنگی باید ترا شت  
 رشت بجهت خاک و در تیره **فصل فی الجیم** بر بجهت  
 رایت بجهت بجهت و بجهت بجهت **فصل فی الحاء**  
 رایت و در و نام نوازلی **فصل فی الخاء** زواج غم زده



شستند و دو گوشش بجز جوسون که در دل مردوزان پاره  
راخ کرده نرخ بضم موعودت و تر نام جان پند و بقوت که  
بر یابا باشد و پیل و کرک نفع که کرک است طریقی که در  
و تر عنان و جانب و گاه و بندرخ نرخ سبط و گشتی که  
و بعضی نرخ سبط و یک تاده عربیت و حکایت نرخ پیل  
و کرک نظام ادر و خشت نرخ بکسر پیل که اسباب است  
**فضل فی الدال** را در جاز و جود و حکیم و رود  
مرا در کانت را در نرخ اول دوم و بضم اول هم که  
و و که نیر و سینه باشد و آب تیره بود و زمین پخته  
و شیب و قاز راه و در راه آورد و بوی عارضه بود  
راه زن و راه داره شکلی و شکلی و شکلی و شکلی  
مفت سپر سنگ من کرک راه بندنت بلکه مصاب  
کو سقد منت ره نور و نه که بشتن و در سید شخ  
سعدی فرید را در مار سپر که با و نی که گلش و شکلی  
حق مصد موعودت خرد و بهترین مجیدین سال پیش اید و  
این کار را صد سپید و گوشتش نمودار رعد آواز بر عیشت  
بغادسی تند و یک نفع آید است با جود امانده سخن گفتن  
شستند و بکفت این و تنع از میان بر کشید و زخمی که  
فران و یکم را بقیع خردش عاقی زنی که در زنده ام بر آید  
و عارض خود جسته و یک ترکی که انجا ماز و عارضه  
گند از جوی و سفامت رنگ آرد و جی ستر و زنده

و آب خطم پیل و روی که نوازند شخ سعدی گوید  
پزی دولت و در روزگار که در و جی حسین و در درگاه  
رو زیم و آب در قیامت روز مرز و در جی  
شبتان که نام درین روز یکم روز ششم و در مرز  
یکشی روز در بید بقیع خردی که خجک و در زنده رخ میان  
ایرانیان و گوشت این دست داده بود و در ستر و پایی  
فارسی یک که جوده را شکست **فضل فی الراء**  
را شکست مطرب و سر و دوی راه را حقا طریقی مفت یک  
کو شکست که کار بود و در و خونی و راه را بود در راه  
سحب لکان شب پید راه کسر و نه و فوج و در راه  
و در راه لکان بستان و در راه را و فوج کار در راه  
یا در راه کار در راه بستان مان و در راه را و فوج  
بجری و کسی زنی که آن چرخ آن کس در مان بود و بستان  
چون گوید مکار صانع که در راه کار مرا اعتقاد و فوج  
که بشت روز کار مرا اوقات ضایع یک شخ سعدی  
فارسی با و دمای روزگار سپید و کونی بود و شکست  
ریا بکسر با چم فارسی و در شکست چری و در راه  
جوشند **فضل فی الراء** را در ستر و در راه  
بزرگیت و نام شهری را و در علف شتر عارضه که  
و در راه را شکست روز انکار و شکست و در راه را  
ریت را در راه فان و گاه و در راه کان سر زمان خاک چر







صفت و شش ساله مرد جهان را در این جهان بود  
 و قصه رسیم و هادری و یک در چاه اکلدن رستم بر پشت  
 ریسم صفت کریم تجربه و عادت و ستاره رستم  
 عبده و شکاران که در یک خانه و صاحب خود باشند  
 بخت خدمت چنان آب دار و جاده دار و خرد و پکی که این  
 سقلا به نشان بر وجه بسته ایشان را می گویند و آن و نشان  
 و شمی از معرفت شنیده که گشت بوم و گشته جوهر گشت  
 قدم در گشت رستم تجربه و کله از حیوانی که بسته خالی گویند  
 لطیفی ز تو و عشق و یک چیده امی ز تو در چو کیم ز تو  
 معرفت و کله و دیشام از یک طرف و بعضی دی من از این  
 تیغ و چنان گشت و گویند آنکه شکر و دی و چاره و یا بار  
 و بدم بطرف روم که گشتی و دو بر منم و کوس و دانه  
فصل فی معرفت راپس العین مدینه است که سید حیدر  
 از آن بگوید و دیگر بگوید در سواد است و شش نام نبرد  
 برام که که بگویم ملک را و بران که دود و برام از خورشید  
 و ملک خانی بشیر شد و او را سیاحت می کرد و مدد کرد  
 ستمی او که در شش خانی می رفتن نام خانی که کمال است  
 جعفر بن جعفر بن ساسی بگوید تجربه و کله از حیوانی که بسته خالی گویند  
 و آن درخت آنکه در زمین مایه فارسی در می کرد و را  
 بد آن باشند در روز جنگ خالی که به چرخ کشتی  
 چرا بوشد پس ما بین دو باره که کشتن آن آزار است

در آن بزرگوست و بزرگی جود و جود ترا می رسد  
 جباری از زمین که حیوان در وقت چشیدن آن  
 نشتی دارد چه زمین گوی اند و سید و شست در جود  
 آنکه شمع منظم می رسیم در قسم آن که کمال است از آن  
 محیط باین اعتبار سیده اند و بلی شکست و از خط  
 تا شست بشش در جود بطرف شمال که قایلیم سید  
 شامت سکونت و باقی که است و چهارده درجه  
 سر است و این اردلان زبده و جابج حوض است  
 و آن آنکه مسافتی دارد تا محیط از غایت که با سکون  
 نتواند بود چنانچه سیدی و کج و از شست جود و او  
 بجمع سید و شست و سید و سکون باشد و آن سید  
 و سید سید و شست و سکون سیدی که پیش از شست  
 در عمل کرد و آن دهم و از این بزرگوست و جود  
 بعضی که در شست که بزرگوست و شست و شست و شست  
 که شست و سید و شست و سید و شست و شست و شست  
 و روده شست و زمین با جود و این سیدی و شست  
 جود شست و سیدی و سید و شست و شست و شست  
 و شست و سیدی و سید و شست و شست و شست  
 کشتن و شست و سیدی و سید و شست و شست  
 فتح سید و سیدی و سید و شست و شست و شست



جنوب روان بخت و میسر در آن جا نور ترید و گویند  
که آن رگ یک سر نظر است امیر ملک در آن آب یک صیاب  
آینه بود و آب رمال بود و صیاب از ده مرغی که آن  
بخود ریخته و یک کس از من رسیدن افتادند  
**فصل فی الداء** را سوسا جانوری است و است  
ر قوی و صل کردن جاندار است و درین بکره از  
سکوبه چون راورد و اضع غونا بکره و درین کاه و او در  
خرمن من باشد و بکره خوی ریک بکره و درین  
**فصل فی السب** را در بختی که بکره مانده در میان  
کره خورده شش را قوی و بکره ریک بکره و درین کاه  
کردن خورده در ده و درین بکره و مانده و کوه و از آن  
را در ده و درین بکره و درین کاه و درین بکره  
عبره ز آب و درین بکره و درین کاه و درین بکره  
سر آید بر جای بسته باشد و بر آن بخت و غیره انداخته  
**رشته بکره** در ده و درین بکره و درین کاه و درین بکره  
قطره های خرد باران که در شش بکره و درین بکره  
باریک و در شش که خورده شش و درین بکره و درین بکره  
سعدی گوید یکی را کاه است که از ملک است که بسیار یکی  
در شش که در شش بود و درین بکره و درین کاه و درین بکره  
سکن در کوه بکره کاه فارسی باره جان و آن را

رگ بکره گویند **رشته بکره** در ده و درین بکره و درین کاه  
پرن و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
از ده و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
که این بکره و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
جانان و یکی می باری در بکره و درین بکره و درین کاه  
لواحدین الشما که بر سر بکره و درین بکره و درین کاه  
روز بکره و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
ملک و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
راست در بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
به بیان و بکره و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
چرخه و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
کشد و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
راهی و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
در شش و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
ریشه و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
جان و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
روی خوی اندود و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
رشته و درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
بدی و آن بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه  
**فی فصل فی الالف** درین بکره و درین کاه و درین بکره و درین کاه































اصطلاحات  
در طب

سند و سمد در پنج موضع است که در آتش نه گاهی کند  
از پوستش و مال سازند چون جو که کبر و آتش اند از بک  
کرد و گویند مرغشت یا جلودی سمور پوشتین مودنی  
سپنجار قلعه که سلطان پسر اراغامو داشت و معروف بود  
به منجم و پس از آنکه شفا کرد از جوارح طبعه است و با و  
شایان جان شکر آتش سحر و باور است که دو کوزه که  
و نام فرعی سور بضم فرعی خوش و با و سوسمار بضم سوس  
و تروش فی مذهب ان حالات سوسمار بضم و با و سوسمار  
نام روزه سوسمار و ده کوزه که داشت و چو ریش و ناری  
بکسر و نریا و در فری که با و سوسمار بضم سوسمار  
ماند بود که در زمره عقوبت است و معجزه که گویند بوی  
از حرارت خورشید و عقوبت و جزا که آتش است  
بفتح جاید اریشتین **فضل فی الزاوات** ترسیه  
ساز سحلی کاری و انعام صنی و مزایر و غیره از دولت  
بفضل و جلا و سپهر نصیحت محال سپهر در سبز نام نوی  
سپهر که سوسمار از مذهب که بالای مع از اری  
و نام اصول از ارتفاعات بوی که با جاید است  
کنه سره ناری که شایان آن به طرف است بخت  
سوزاد که شایان آن است از روزه و سوسمار  
سوی که بکشد نام نه شده باشد و زمین معنی نوی  
از مویستی استمال کند سوسمار اول و کسر دوم

و از سحلی اطهر گویند چنان شک و تخم مرغ صیت و ک  
الکثر بر پشته از غلبه خالی دارد و سم او گویند که شایان  
بچشم سوسمار یا شایان سوسمار یا شایان سوسمار  
سپنجار قلعه که سلطان پسر اراغامو داشت و معروف بود  
به منجم و پس از آنکه شفا کرد از جوارح طبعه است و با و  
شایان جان شکر آتش سحر و باور است که دو کوزه که  
و نام فرعی سور بضم فرعی خوش و با و سوسمار بضم سوس  
و تروش فی مذهب ان حالات سوسمار بضم و با و سوسمار  
نام روزه سوسمار و ده کوزه که داشت و چو ریش و ناری  
بکسر و نریا و در فری که با و سوسمار بضم سوسمار  
ماند بود که در زمره عقوبت است و معجزه که گویند بوی  
از حرارت خورشید و عقوبت و جزا که آتش است  
بفتح جاید اریشتین **فضل فی الزاوات** ترسیه  
ساز سحلی کاری و انعام صنی و مزایر و غیره از دولت  
بفضل و جلا و سپهر نصیحت محال سپهر در سبز نام نوی  
سپهر که سوسمار از مذهب که بالای مع از اری  
و نام اصول از ارتفاعات بوی که با جاید است  
کنه سره ناری که شایان آن به طرف است بخت  
سوزاد که شایان آن است از روزه و سوسمار  
سوی که بکشد نام نه شده باشد و زمین معنی نوی  
از مویستی استمال کند سوسمار اول و کسر دوم











وزن بود و در او سرور عالم نهاد و ساسانیان نسل  
او بدیدند و بختی گزیدند و ساسانیان منتقم از خود  
مرو و ساسانیان ساسانیان لیون هم گرفتند و ساسانیان  
نام مرویت کذاب و منتقم در عرب ساسانیان مرویت  
و قریب بود و ولایت و غیره ساسانیان منتقم از خود  
که بدان تیغ نگرینند و آنرا فسان تر گویند ساسانیان  
که در آن بیند ساسانیان منتقم از خود ساسانیان  
که متفرق در باغها ماند و بهشت مرویت با دوم فارسی  
مفتوح با بال کردن ساسانیان منتقم از خود و آن منت  
و نغز مت عانی که چشم رسد و جوان احوال منت  
من رسیع الوان ساسانیان منتقم از خود فارسی خری در جری  
بغیر در اوان ساسانیان منتقم از خود احوال ساسانیان  
ربط غلطیدن و ساسانیان منتقم از خود و نیز با اصفان  
جایی که کل طالع و غیره ساسانیان منتقم از خود  
بغیر از آن حقیقت و غیرتی که یکی از نه پیش آمده  
است ساسانیان منتقم از خود ساسانیان منتقم از خود  
سجاسد ساسانیان منتقم از خود و اهل نام مرویت  
که در برش و اهل نام داشت بهشت مرویت و  
اصلی که منتقم از خود و او مدد است که چون بهشت  
سراسیدن منتقم از خود و او ای مرغان و مرویت ساسانیان  
بسیوم فارسی منتقم از خود و ساسانیان منتقم از خود

و ساسانیان منتقم از خود و ساسانیان منتقم از خود  
ع و پس و غیره ساسانیان منتقم از خود و ساسانیان  
برجی ساسانیان منتقم از خود که ساسانیان منتقم از خود  
سروزار و لیون ساسانیان منتقم از خود ساسانیان  
که خنجره ایست و خود در بناه سروستان مرویت  
و ضم شخ جالوز و مرویت تر گویند شخ مرویت  
سرب مرویت ساسانیان منتقم از خود ساسانیان  
بخوانی تر آید و آنرا دران تر بایست ساسانیان منتقم از خود  
زکی که گفتند آن از قند و آهن و ساسانیان منتقم از خود  
کون ساسانیان منتقم از خود ساسانیان منتقم از خود  
کون ساسانیان منتقم از خود ساسانیان منتقم از خود  
سمان پت و منتقم از خود ساسانیان منتقم از خود  
منتقم از خود ساسانیان منتقم از خود ساسانیان منتقم از خود  
تا بین شدت و غلظت فصل فی الواد  
چون که بر روکش مرویت ساسانیان منتقم از خود  
رود و مرویت مرویت و ساسانیان منتقم از خود  
کیشخ راست مرویت و شخ راست را به مرویت  
و شخ زنده بود که چشمه ساسانیان منتقم از خود  
سکالو و در شخ ساسانیان منتقم از خود و غیره ساسانیان  
مرویت ساسانیان منتقم از خود و او ای مرویت ساسانیان  
فصل فی الهام ساسانیان منتقم از خود ساسانیان منتقم از خود











شاه خنجر و شاه دیوانه و شکستای صبور و شتابگر کند  
 و ناله کمال اسمعیل گوید: **لعل نمان چو شبنم خوشتر**  
 کرد و مفتحه می شتابد شجره غوغا رسین بمقام  
 شفا بضم و شمع تر دان و جبر علی اینست سبکی صحابه  
 زب و دان سله بکسر که بر دست و پاسبان شود از  
 کارهای سخت و تر و شیر باد وراق و شیر ازیر گویند  
**فضل فی الایمان** ساداب و زمار و شتاب جوانی  
 و نام خوالی سبب است که رحمت که پیش چون جرنل باشد  
 آزار نیست چراغی که در تیرت و شمع صبی از لبهای فخره  
 حافط علیه الرحمه نماید: **لعل نمان** می شد در شرب روز  
 کشیده: صد مامور و شش حبیب صفت در عده  
 شکر جواب صبح شکوایت و شب و شایب زیرو باز  
 و اشک شمع سعدی گوید: **بشکوه** چون رست و شیب  
 که یمن رخ نود و خاطر زب **فضل فی الایمان**  
 بکسر و لان و خرد و کبر و شام بدین معنی است که  
 اول و فتح و دم سندی و شرف عمارت است  
 بفتح اکثرت که سواد بر زده کان به ان گزیده و ابرش  
 جنگ و قلاب آزار باسی شیل و شیل بر گویند و شمر  
 جام که بدان رنگ کشید و شکیف بکسر و آزار  
 شیب بفتح محبت معرف محل: **بفتح** و آزار و شیب  
 شیبید بزرگویند شرف و بضم اول و کسر شاکست

و یکون: **ایض** ضون و علاج شویب بفتح یکم و کسر  
 دوم بر اندکی **فضل فی الایمان** سبکی بفتح یکم  
 کلین بفتح بعین بند عید و حینه الوزی گوید باخیا م  
 جرحا بوز شمع بچون شونند: **تا** خطاب صبح ابونا  
 که جو نایک شمع بکسر جلدک و مرضی مهر و فت  
 شمع بعینین که که برادر و زنده بفتح بفتح زب  
 سخت کم که بفتح سوب و شمع **فضل فی الایمان**  
**فضل فی الایمان** سمان شمع  
 شمع و شمع و یالک در از زباده یار: اگر گزیند  
 شمع شمع گویند شمع و شمع از ی ق و و در شمع  
 از یار و شیب نماز بوم عیش صبور می نماید بر کف  
 شمع زب و شیب برباب شانه و رنگ اورد جو شایب  
 صبح و ان شده صد شمع: **بفتح** شمع و ان نام نو این  
 بفتح شمع زب و شمع و شمع شمع که بر بکسر و شمع  
 زب و کوه بزرگ و در شمع: **بفتح** شمع و شمع  
 مردم یکس: **بفتح** شمع و شمع و شمع و شمع  
 جریک و در شمع که چون یک شمع بزرگ شیب ناکه  
 ولی یک بود **فضل فی الایمان**  
 شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع  
 شمع و ان سایه بان شمع و ان شمع و ان شمع  
 شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع











اوردی که به انتقام تان انکار تر سوزست که در امانی  
شتر مرغ بوز و قتل **بسر** در رنگ خفا چو بیت که در خوا  
بشر بخت و این مستحق است بختش که بتر سیده  
و نر اید **فصل فی الفاء** ساق و پست فدا روی  
چشم کمال اعیان گوید و به تمسکش هر گورت که  
روز به حساب **ب** اگر شش بیت عتی هر شب شاف هم  
وران به آب **ب** شرف تحقیق بخت پیش در بود و بستم  
جمع شرف که معنی آن لکزه است **ب** شرف شرف  
و بشکوه از مردم و جزو شرف در صفت او پسند گوید  
سکه کارهای شکر فدا **ب** چشم او در دما و بر فدا  
شرف بخت طبل و دهل **ب** شکر زینا و بزرگ **فصل فی**  
**الف** شرف بخت بیکر گشت سرخ ز آید که با جان  
بر آید بیکر گوید و جدو کوشش بر روی بند **ب** بزرگ نر  
چشمش بر آن که شرف بخت لاکه شرف بخت شرف  
و خصوصیت خواجو گوید **ب** بنمست از خانه برون آید و از  
روی که گفت خواجو جان مده گفتم چه بختی است این  
**فصل فی الکاف** شرف بخت ساق و پست فدا روی  
گویند **ب** شرف بخت ساق و پست فدا روی  
بخت بخت شرف بخت ساق و پست فدا روی  
بکسر و بکون و دم و دکل بکون بخت در ویش که  
بشمار بند بیا رانده همسایگان و تریکان را غاکند

باز از غلبه و صبح به خانه ایشان و ویران  
شیخ سیدی عید اکرسته گوید زمی جوز و شاکم  
نای جهان کرد و بشکوه که خرم که بکشت  
سناج درخت که تازه سر رزیده و نازک بود و از اجز  
و سپهان گویند مصور شرفی گویند سر درخت امل  
کشد **ب** بر بخت **ب** بخت خود و آنچه تازه کرد شاک  
بخت بخت و بکون نای فراق شرف فاک آواز  
دم **ب** و غیره حکام بندی **ب** بخت بخت و بخت  
و غرض که دار و بدان بند شرف بخت بخت بخت  
و جلف شکاک بخت و کسر صخره شرف بخت  
سپاه که بای ازان مستواری بخت بخت بخت  
و بخت بخت نای و دان بخت بخت و بخت بخت  
سواک بند و ابیت سرخ و گوشت نای زبان بخت  
بکروانه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
تر و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
اکس بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
شاک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
حزان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
نام اسب سپاه و شرف سپاه بخت بخت بخت  
بکسر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت







عودت مفعول است انوری گوید: لو بانی که در حال  
 سکونت در میان تو مستور: وستان یعنی رتبه برپشت  
 شاه جهان شهر مرو و شاهین بزرگی و باریکی  
 کردن سابقین و پست تر از او و تر برده که بدان شکار  
 گشتند: طیور گوید نیم ترانی جز خر ابشکت: با هم  
 تو پند و شاهین: وستان لایق و رینا و جاز و مکن  
 شاه جهان کی از مناسبت قافیه و آن جانشت که  
 جمع راقیه گویند همچون غلام و بهان و کمان بهان  
 و نیز مال بسیار و خیره کرده وستان به هم رسانده  
 که سفت اند: البحری رایج گویند وستان مسجد جایی  
 که برشماران عبادت گشته و در خانه و کجا و هم  
 سلطان و مشکوی مراد از اینست وستان که شفته  
وستان و دیوانی ششیدن لغزین شخ و ن با شخ و  
 روضه ایشیدن تاج تا که بیدار جای شود و ن ماند  
 از دفعه نه جای در بدن با ن از وستان که  
 و ششیدن نیز آید باران وستان و ششیدن و کسر  
 ولایت معروف ششیدن وستان به هم زنی که شش  
 نرم و بزرگ باشد و او قاده و جانی و ششیدن  
 ششیدن زن روی و لی زکی تنی در هم ششیدن  
 آسپنی عیسی و هتاق بین در وستان و زن  
 بفتح اول و کسر حنیم دینا و مایه وستان کن

بفتح صدف و نایه دلی شکر و هم و خا و بفتح  
 ششیدن که تر از دین و بیدار وستان که شکار کردن  
 و ششیدن که شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 بخت نمودن وستان که شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 و هیت زده وستان که شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 کردن از آواز و بر و از ترخان و آواز و حرکات خوش  
 شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 کسی از شستن و زیارت کردن و تریدن و شستن و شستن  
 صبر کردن وستان که شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 و التشدید به هم قوی که درین وستان که شکار کردن  
 بپستی بر زنده شدن وستان که شکار کردن  
 رسیدن و رسیدن و بهر شستن وستان که شکار کردن  
 و شستن و آن شستن و شستن و شستن و شستن  
 معروف و هجوم نمودن وستان که شکار کردن  
 شستن وستان که شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 و با دانه و کفر مراد از اینست وستان که شکار کردن  
 صورتی که در میان با نیا و بیا و شستن و شستن  
فصل فی الوداع وستان که شکار کردن  
 و با شستن وستان که شکار کردن بهر در آن وستان که شکار کردن  
 کرده و کذاشته که بجای وستان که شکار کردن



آن شیر و میخش آمد و چشمت حبه خیال کرد که نه  
قابل آن در کشته خانه ضبط کند و چشمت را نیز کی بود  
چید و مقلود او بود و بهیاری صعب داشت و از در میان  
آمد و روی از بی تاب آن شیر را بجز کشته بدیدار  
شد و از در خلاص شود هیچ مضی یافت و خوشحال شد  
باری دیگر از آن در کشید و مسرت حظه یافت و چشمت  
خواب نگردید بود و درین وقت خواب شد و یکیش زرد شد  
شد و چون پیدار شد از آن دران در میندی یافت  
حال بعضی چشمت را سیدند و چشمت را سیدند و دارد نام  
کرد و در اراضی استقل که کشته کرد و در آن کشته  
که و یکیش نیز کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
**فضل فی السماء** کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
جاده فانی پس و پس ایل بند سازه فانی از دست او  
جولان و مسط که بدان چشمت غیره زب و بند کشته  
شکله که روضه شست و اگر دیگران که با او باد شاه شند  
شکله که جایی که شست و آب شست و آب شست و آب شست  
شکله که شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
که بر در کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
بفتح لبه شست و بفتح لبه شست و بفتح لبه شست و بفتح لبه شست

جما از ملک دارد شست و بفتح لبه شست و بفتح لبه شست  
بزرگ کشته شد و شست و آب شست و آب شست و آب شست  
مراری برون که بر هوا شست و آب شست و آب شست و آب شست  
بکشته شد و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
حیدر کشته شد و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
یعنی از طعام بر کرد و کشته شد و آب شست و آب شست و آب شست  
بفتح لبه شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
شکله که بفتح لبه شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
سبحان الله که کشته شد و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
از ملک از برون شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
که بر شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
و غیره شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
و شیر ماست شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
جز در دعای نور و بفتح لبه شست و آب شست و آب شست و آب شست  
شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
ریت و امن و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
نکین و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
و عیالی که بر سر قبر شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست  
کجه شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست و آب شست













میر که صحرای پستک بزرگ و صحرای طنی که از خرف باشد صفت  
 بضم معروف و زین که بر پستور باشد صفت که در وسط بر اطراف  
 شتر سواران باشد و شد صفت صفت که کشتی که بر پستک بیان  
 کرده باشند صفت صفت درخت بر صفت بکر نشان صفت که بوی  
 کردن و بکری و ورق و کاغذ و غیره صفت که بکر صفت صفت  
 پستک زین ساند و در و غیره صفت ناز و زحمت و حمت  
 و استغفار و دعا و تسبیح از طهور و وحوش و کشت که مبع  
 کاغذی است صفت و صفت کار و کار و انیک صورت که صومعه  
 معبد ز یاد **فصل فی الیاء** صاحب تباری حضرت علی علیه  
 السلام را گویند و نام ردی که رسم سار و پرستی نموده و هفت  
 عالی داشته اوزی گویند ز طبعش در خوی جلت و ان صاحب  
 صافی و زجوش و طلی بیان رسوم حاتم طبری صفت طری  
 و اوست مسل صفا و نافع حارث صفا ای قدسی عالم لاهوتی صفا  
 بکر است صفت و استغفار و جمل جلالت که موسی نبی و سفید در  
 هم آمیخته بود **فصل فی الالف با الفضا** صفا چاشتگاه و فزع طعام  
 بوقت **فصل فی الباء** صفت صومعه صفت که در هر چه در آن  
 ریزه و وزن و رفتن و بید کردن مثل و دست کسی از مال وی بکوشا  
 کردن صفت بختین جل سفید فراب و وزن **فصل فی القاف**  
 صفت که پست که از هر نوعی و در هم آمیخته **فصل فی الالام**  
 صفا صفت صفا و در و بر جاست لیدن و خفا که بر صومعه که که از  
**فصل فی الالام** صفت صفت که در و جاست صفت صفت صفت